

شارحان پریشانی



- شارحان پریشانی

امتیاز: 3.5 از 5 - رای دهندگان: 2 نفر

امتیاز

گفت‌وگو با دکتر مهرداد قیومی بیدهندی



پیرامون آثار انتقادی نسبت به معماری مدرن

اشاره درحالی که محیط‌های علمی و دانشگاهی معماری و شهرسازی، مشحون از آثار ترجمه‌ای و تألیفی با رویکردهای پوزیتیویستی و کمی است، دکتر مهرداد قیومی بیدهندی، استادیار دانشگاه شهید بهشتی، به دور از فضای عمل‌زده و کارایی‌محور موجود به ترجمه‌ی آثاری در این حوزه پرداخته است که نویسندگان آن با رویکردی انتقادی نسبت به معماری و شهرسازی معاصر، به شرح بحران‌های ناشی از این نگاه پرداخته‌اند؛ بحران‌هایی که دکتر قیومی منشأ آن‌ها را پریشانی ناشی از جزءنگری می‌داند. «پویه‌شناسی صور معماری» رودلف آرنهیم، «معماری و راز جاودانگی: راه بی‌زمان ساختن» کریستوفر الکساندر، «معنا در معماری غرب» کریستیان نوربرگ-شولتز (برنده جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی ایران در ترجمه هنر، سال ۱۳۸۷)، و «معماری، اختیار یا سرنوشت» لئون کریبر از جمله آثار شاخصی است که ایشان به ترجمه‌ی آن‌ها مبادرت کرده‌اند. آثاری که محور پرسش‌های مکتوب ما از ایشان است

مطالعات نظری پیرامون معماری - اعم از تاریخ معماری، فلسفه‌ی معماری، و... چه نقشی در انجام فعالیت‌های عینی و عملی یک معمار دارد؟

معماری، برخلاف آنچه در بدایت امر تصور می‌شود، بیشتر جمعی است تا فردی.

بنابراین، سخن گفتن از اهمیت نظر نباید به اهمیت آن برای «یک معمار» ختم شود؛ بلکه باید، افزون بر این، از اهمیت نظر در جامعه‌ی پدیدآورنده‌ی معماری و جامعه‌ای که معماری در آن پدید می‌آید نیز سخن گفت. اما اگر بخواهیم فقط درباره‌ی شخص معمار و جایگاه و اهمیت نظر در فعالیت‌های عینی و عملی او سخن بگوییم می‌توانم عرض کنم:

همه می‌دانند که انسان موجودی اندیشمند است. آیا شگفت نیست که معماران عمل‌زده این حقیقت را، ظاهراً به نفع جنبه‌های عملی معماری، از یاد می‌برند؟ حقیقت این است که حتی معماران عمل‌گرا نیز می‌اندیشند؛ اما اندیشیدن، مانند دیگر کارهای آدمی، نیاز به پروردن دارد. انسان‌هایی که بیشتر می‌اندیشند و بیشتر اهل تأمل‌اند، قوه‌ی اندیشیدنشان ورزیده‌تر است؛ گرفتار ظواهر نمی‌شوند و از قشر فراتر می‌روند. معمارانی هم که از اندیشیدن و تأمل کردن می‌گریزند، باز می‌اندیشند؛ اما در قشر و سطح فرومی‌مانند. دست‌طراح و سازنده تابع ذهن اوست؛ تابع طرز نگرش او به جهان است. معمارانی که اهل نظردن ناگزیر عمیق‌ترند و نگاهی نافذتر به جهان دارند و کمتر گرفتار قشریگری می‌شوند. شاید مشکل از آنجاست که می‌پنداریم هرکه به نظر پرداخت، ناگزیر از عمل معماری دور می‌شود و کسانی به نظر در معماری روی می‌آورند که از عمل معماری عاجزند. این سخن تحویل موضوعی کلی به مصداق‌های جاری آن و، در حقیقت، نوعی مغالطه است. حتی اگر همه‌ی اهل نظر معماری در عمل ضعیف باشند، دلیل بر این نیست که نظر کردن موجب ضعف عمل می‌شود. اگر چنین باشد، مشکل در جای دیگری است، که اکنون مجال پرداختن به آن نیست. اگر مجالی بود، بنده نظر خود را در این باره نیز به عرض خواهیم رساند.

اگر به معماری به منزله‌ی امری جمعی بنگریم، حتی اگر قایل به این باشیم که آنان که اهل نظردن عاملانی خوب نیستند و برعکس، در مجموعه‌ی کار جمعی هم به نظر پرداخته‌ایم و هم به عمل. به سخن دیگر، حتی اگر فرض کنیم که گروهی از معماران باید اهل نظر باشند و دیگران اهل عمل (که بنده با این موافق نیستم)، باز هم در مجموعه‌ی کار گروهی معماران هر جامعه، هم به نظر پرداخته شده است و هم به عمل؛ منتها باید میان نظر و عمل پیوند ایجاد کرد.

در حالی که کتب مرجع معماری در نظام آموزش موجود، غالباً با پیروی از مکتب پوزیتیویسم، به ارائه‌ی ملاک‌ها و پارامترهای مشخص پیرامون بنا و ویژگی‌های کیفی و کمی آن می‌پردازد، مطالعه‌ی کتبی با رویکردهای پدیدارشناسانه و انضمامی (و نه انتزاعی)، مانند آثار نوربرگ-شولتز، که به جای ارائه‌ی «تعریف»، به «توصیف» بنا و تلاش در درک معنای آن می‌پردازند چه سودی دارد و به چه کار می‌آید؟

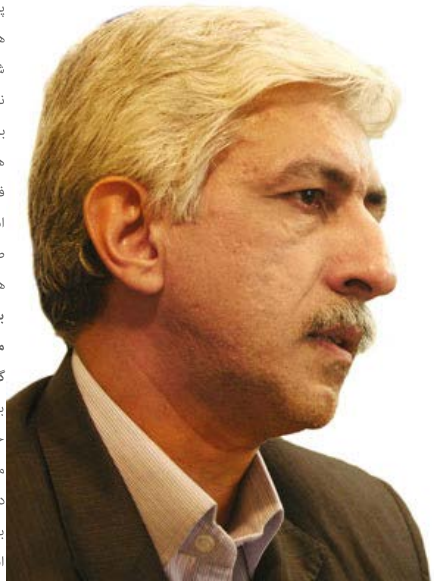
پرسش شما متضمن داوری‌ای است که بنده به همه‌ی جوانب آن وارد نمی‌شوم؛ شاید از این جهت که همه‌ی آن را درست درک نمی‌کنم. بنده پرسش را چنین تقریر می‌کنم: «پرداختن کسانی چون نوربرگ-شولتز به معماری، به نحوی که از ظاهر آثار به معنای آن پی می‌برند، به چه کار می‌آید؟» معنا از نظر نوربرگ-شولتز عبارت است از «پیوند» اثر معماری با فرهنگی که آن اثر در آن پدید آمده است؛ با نوع تلاش انسان برای یافتن پایگاه در هستی در هر زمان و هر مکان. از نظر او، هیچ اثر معماری در هیچ زمانی فاقد این پیوند یا معنا نیست. فایده‌ی مهم این‌گونه اعتنا به معماری این است که اهمیت فرهنگ و دغدغه‌ی وجودی انسان را در معماری نشان می‌دهد. اگر انسان‌ها، از جمله معماران، بدانند که معماری ماندنی خواه‌ناخواه پیوندی با فرهنگ و با جستجوهای وجودی انسان دارد، به اهمیت وجودی خود در جهان پی می‌برند و در طرح‌انداختن و ساختن، به جنبه‌های ژرف انسان‌ها توجه می‌کنند. چنین معمارانی می‌دانند که حق ندارند برای انسان‌ها، صدها انسانی که با تن و روان و جانشان و در همه‌ی زندگیشان در طی زمان در معرض اثر آنان قرار می‌گیرند، اثری پدید آورند که فقط برآمده از خواسته‌ی شخصی آنان و اراده‌ی هنرمندانه یا فئورانه‌شان باشد. برای آنان، پدید آوردن اثری دل‌بخوایی که فقط میل به خلاقیتشان را ارضا کند یا آنان را به جاه و شهرت برساند مایه‌ی ننگ است.

با وجود خلق آثار عظیم در معماری غرب که موجب تحیر و شگفتی بسیاری از اساتید و دانشجویان معماری در کشورمان، از بیش از نیم‌قرن گذشته تاکنون شده است، وجود چه مشکلات و مسائلی در معماری و شهرسازی مدرن غرب سبب پیدایش نگاه‌های انتقادی به آن و تألیف آثاری چون «معماری و راز جاودانگی» و «معماری، اختیار یا سرنوشت» گردیده است؟

به نظر بنده، مشکل مشترک در همه‌ی جنبه‌های زندگی انسان در روزگار ما پریشانی است. این پریشانی از جزءنگری برمی‌خیزد. جزءنگری مشکل اصلی انسان در روزگار ماست. جزءنگری در حقیقت شرک است و شاید مشکل اصلی شرک همین جزءنگری باشد. جزءنگری انسان را از کل واحد جهان، در مقیاس‌های گوناگونش، غافل می‌کند؛ او را دچار تفرقه می‌کند. تفرقه در ذهن و دل آدمی را پریشان‌خاطر می‌کند و جسم و جان او را می‌آزارد. انسان پریشان‌خاطر معماری پریشان و نامنسجم پدید می‌آورد؛ معماری‌ای که نه با خدا نسبتی دارد و نه با جهان و طبیعت و نه با درون آدمی و نه حتی با زندگی دنیوی او. این وضع روزگار ما در زندگی و در معماری و در همه‌ی شئون است. دعوت صاحبان آن دو کتاب دعوت به کل‌نگری و به انسجام است؛ اگرچه خود به این تصریح نکرده باشند. انسان، حتی اهل دنیا و اهل غفلت، پیش از روزگار مدرن، از چنین انسجامی، در حدی که در این دنیا ممکن است، کمابیش برخوردار بود. امثال الکساندر و کریبر از انسان روزگار ما می‌خواهند که به توانایی‌های خود در ساختن جهانی منسجم برای زندگی آرام توجه کنند؛ توانایی‌هایی که در طی هزاران سال زندگی انسان بر روی کره‌ی خاکی تا پیش از گسیختگی ناشی از مدرنیسم، در انواع ساخته‌های او، از جمله معماری، در همه‌ی جای جهان به ظهور رسیده بود.

اگرچه کتب و آثار انتقادی نسبت به معماری و شهرسازی مدرن، وجوهی از فرهنگ و تمدن مدرن را مورد نکوش قرار می‌دهند، اما غالباً به آرمان‌های مدرن پایبند و تقویت‌کننده‌ی آن هستند. با این وجود مطالعه این دست آثار باید با چه ملاحظاتی همراه باشد؟

ما عادت کرده‌ایم که به آثار اهل نظر به چشم ایدئولوژی بنگریم و همه‌ی آن‌ها را تأیید یا همه‌شان را رد کنیم. این روشی نادرست است. در خواندن آثار الکساندر یا کریبر یا دیگر اندیشمندان، باید جان سخن آنان را درک کنیم. باید مغز را برداریم و پوست را بگذاریم. لئون کریبر، مانند برخی دیگر از منتقدان مدرنیسم، آشکارا معتقد است که مدرنیسم در هنر و معماری به آرمان‌های مدرنیته خیانت کرده است. مدرنیسم مکتبی مسلط در معماری سده‌ی بیستم بود؛ اما مدرنیته فرهنگ مسلط روزگار ماست که پیوسته خود را می‌پالاید و بازمی‌سازد. از نظر کریبر، آرمان‌های مدرنیته بر ضد سنت نیست؛ بلکه مدرنیسم مدرنیته را تصرف و آن را مسخ کرده و مهر صدمت با سنت را بر پریشانی مدرنیته زده است. کریبر با آرمان‌های مدرنیته به جنگ با مدرنیسم برخاسته است. بنده می‌کوشم این خوشبینی او را درک کنم و مطمئنم که این خوشبینی فایده‌های نظری و عملی دارد؛ اما نمی‌توانم با او در این موضع همراه شوم. به گمانم، مدرنیته مادر مدرنیسم است و همواره چنین فرزندان می‌زاید. هرچند که می‌پذیرم که روزگار ما، که به تعبیری روزگار پس از جنبش مدرن در معماری است، از جهات بسیاری بر روزگار سلطه‌ی مدرنیسم در معماری برتری





بر روی کره‌ی خاکی تا پیش از گسیختگی ناشی از مدرنیسم، در انواع ساخته‌های او، از جمله معماری، در همه جای جهان به ظهور رسیده بود.

با توجه به اینکه ما در آثار حکمی و معنوی باقی‌مانده از تمدن ایرانی-اسلامی، آثار مستقل چندانی در زمینه‌ی معماری و شهرسازی یافت نمی‌کنیم، آیا لزوم تدوین آثاری به منظور تشریح و توضیح این مکتب و نشان‌دادن وجوه عرفانی و معنوی معماری و شهرسازی در دوره‌های گذشته وجود ندارد؟ اگر پاسخ مثبت است این امر چگونه ممکن است؟ آیا چنین آثاری می‌توانند جایگزین آثار انتقادی غربی برای آشنایی اساتید و دانشجویان با حقیقت معماری و شهرسازی مدرن شوند؟

آری، در فرهنگ ما آثار مستقل درباره‌ی معماری و شهر نادر یا معدوم است؛ اما چرا ما این را عیب می‌شماریم؟ خطا اینجاست. این خطا از اینجا برمی‌خیزد که می‌خواهیم با معیارهای امروزی به بررسی فرهنگ گذشته‌مان، یا تمدن ایرانی-اسلامی بپردازیم. باید توجه کرد که فرهنگ ما فرهنگی کل‌نگر است. در این فرهنگ، اساسا نباید به معماری و شهر، که با همه‌ی حیات آدمی پیوسته است، مستقلا سخن گفت. بنده قصد ندارم که همه‌ی فرهنگمان را یکسره تمجید کنم؛ اما معتقدم که در این فرهنگ، در آنچه در این فرهنگ پدید آمده است، سخن درباره‌ی هنر و معماری و شهر و حتی بنیادهای نظری آن‌ها بسیار است. می‌توانم صدها نمونه از متون کهن به شما نشان دهم تا همگان حقانیت این ادعا را ببینند. مهم این است که این سخنان محدود به آثار عرفانی، آن هم عرفان نظری نیست؛ در کتاب‌های مقامات اولیا، عرفان عملی، فلسفه، تاریخ، ادبیات، علوم، طب، کشاورزی، کمابیش در همه‌ی حوزه‌ها، اندیشه‌ها و مضامین بسیاری درباره‌ی هنر و معماری و شهر یافت می‌شود. آنچه را درباره‌ی بنیادهای نظری در این منابع می‌یابیم می‌توانیم به دو نحو به کار ببریم: یکی برای شناخت گذشته‌ی اندیشه و زندگی و معماری در فرهنگمان؛ دیگری به منزله‌ی دست‌مایه‌هایی برای پرداختن نظریه‌های تازه در هنر و معماری - نظریه‌هایی نو و، در همان حال، برآمده از فرهنگ دینی و بومی.